



درس فراج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: مفاهیم
موضوع جزئی: مفهوم شرط - طریق دوم و سوم متأخرین در اثبات مفهوم شرط
و بررسی آنها
سال دوازدهم
تاریخ: ۱۱/ بهمن/ ۱۳۹۹
مصادف با: ۱۶ جمادی الثانی ۱۴۴۲
جلسه: ۷۳

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

عرض کردیم برای اثبات مفهوم شرط قدما یک راهی طی کردند و متأخرین راه دیگری را دنبال نمودند. متأخرین همگی بر این باورند که اگر بخواهد جمله شرطیه مفهوم داشته باشد مبتنی بر این است که این جمله بر علیت منحصره دلالت کند تا با انتفاء علت، یعنی شرط، معلول، یعنی جزاء نیز منتفی شود. لکن اختلاف بین متأخرین در کیفیت استفاده علیت منحصره است یا به تعبیر دیگر اختلاف در افاده علیت منحصره توسط جمله شرطیه دارند. البته از میان متأخرین محقق عراقی راهی غیر از علیت منحصره را طی کرده که در پایان این بخش ذکر خواهیم کرد. اما قاطبه متأخرین که قائل به مفهوم شرط شده‌اند، از راه علیت منحصره می‌خواهند مفهوم شرط را اثبات کنند.

راه اول تبادر بود که مورد بررسی قرار گرفت و معلوم شد متبادر از جمله شرطیه علیت منحصره نیست تا بتوانیم از آن مفهوم استفاده کنیم و دلالت بر انتفاء عند الانتفاء داشته باشد.

طریق دوم (انصراف)

برخی بر این عقیده‌اند که ادات شرط برای معنای علیت منحصره وضع نشده است، بلکه موضوع له ادات شرط صرفاً مطلق ارتباط بین شرط و جزاء است، لذا اگر در جمله‌ای از ادات شرط استفاده شود بر این دلالت می‌کند که بین شرط و جزاء ارتباطی وجود دارد، زیرا موضوع له ادات شرط جز این نیست، لکن وقتی در جمله شرطیه قیدی ذکر نشود و قرینه‌ای دلالت بر معین کردن نوع این ارتباط نباشد، انصراف پیدا می‌کند به اکمل مصادیق و افراد ارتباط، یا به تعبیر دیگر اکمل مراتب ارتباط که عبارت است از علیت منحصره، زیرا جمله شرطیه به حسب ادات شرط، مطلق ارتباط را می‌رساند، ارتباط هم مراتب دارد، مصادیق و افراد گوناگون دارد ولی چون قرینه‌ای بر تعیین نوع ارتباط در کلام نیست، لذا انصراف پیدا می‌کند به اکمل افراد ارتباط که عبارت است از علیت منحصره.

بررسی طریق دوم

این طریق مورد اشکال قرار گرفته و خود محقق خراسانی نیز در کفایه هم صغرویا و کبرویا در آن مناقشه کردند.

مناقشه کبروی

انصراف محتاج منشاء است و منشاء انصراف کثرت استعمال است، یعنی کثرت استعمال یک لفظ در یک مرتبه خاص از معنا یا بعضی از افراد و مصادیق معنا، موجب می‌شود بین آن لفظ و آن مرتبه یا فرد خاص از معنا یا یک صنف خاص از آن انس پیدا شود به گونه‌ای که با شنیدن این لفظ آن فرد یا مرتبه خاص فقط به ذهن بیاید. این معنای انصراف است، انصراف یعنی اینکه انسان با شنیدن آن لفظ منتقل به آن معنا شود، حال آن معنا چون یک فرد خاص یا مرتبه خاص از یک مطلق است، طبیعتاً باید به گونه‌ای باشد که به محض شنیدن آن لفظ، فقط آن مرتبه خاص یا فرد خاص به ذهنش بیاید و این تنها با کثرت استعمال محقق می‌شود. اما هیچگاه اکملیت افراد بما هی مستلزم انصراف نیست. در طریقی که ذکر شد، کأنه ادعا شده چون علت منحصره کامل‌ترین مصادیق ارتباط بین دو چیز است، لذا جمله شرطیه انصراف پیدا می‌کند به این کامل‌ترین؛ سؤال این است که کامل‌ترین فرد هیچگاه دلیل برای انصراف نمی‌شود. این نمی‌تواند فی نفسها منشاء برای انصراف یک لفظ به کامل‌ترین فرد باشد. انس بین لفظ و معنا ممکن است حتی بین لفظ و یک مرتبه متوسط یا ناقص از آن معنا، حاصل شود، زیرا منشأ کثرت استعمال است، بستگی دارد که این فرد در کدام فرد یا مصداق از آن معنا بیشتر استعمال شود؛ اگر کثرت استعمال در اکمل افراد بود با شنیدن این لفظ ذهن منتقل می‌شود به اکمل افراد، اگر این لفظ در یک فرد ناقص بیشتر استعمال شد، قهراً موجب می‌شود بین آن لفظ و آن فرد ناقص انس پیدا شود به نحوی که با شنیدن این لفظ ذهن انسان منتقل به آن معنای خاص شود، پس صرف اکملیت نمی‌تواند منشأ انصراف باشد، لذا این طریق به لحاظ کبرا محل اشکال و تأمل است.

مناقشه صغروی

صرف انحصار و اینکه غیر این شرط تأثیر در جزاء ندارد، مستلزم این نیست که ربط خاصی بین این علت و شرط و جزاء آن پیدا شود و این ربط خاص، اقوی از سایر ارتباطات باشد. یعنی اصل اقوی بودن ارتباط بین علت منحصره و معلولش نسبت به سایر علت‌ها و معالیل محل اشکال است، چه کسی گفته ارتباط بین علت منحصره و معلول قوی تر است از ارتباط یک علت ناقص با معلولش؟ هر علتی به حسب تأثیرگذاری خودش، این ربط را دارد. لذا انحصار و عدم انحصار نمی‌تواند دلیلی شود برای قوی تر بودن ارتباط. فرض کنید یک معلولی دو علت تامه دارد، یعنی اگر این علت تامه محقق شود، معلول به دنبالش تحقق پیدا می‌کند، اگر آن علت تامه دیگر محقق شود، باز معلول به دنبالش تحقق پیدا می‌کند، آیا می‌توانیم بگوییم اینجا ارتباطی که بین معلول با این دو علت تامه وجود دارد، ضعیف تر است از ارتباطی که بین معلول و علت تامه منحصره‌اش وجود دارد؟ واقعا نمی‌توانیم این حرف را بزنیم، انحصار تأثیری در این جهت ندارد، علت تامه که محقق شود، معلول هم به دنبالش تحقق پیدا می‌کند، این یک ربطی است، حال اگر شما این را هم یک ربط قوی تر از ربط بین علت ناقصه و معلولش بدانید، در جایی که یک شیء معلول احدی العلتنین التامتین بوده و انحصار در کار نباشد. آیا اینجا هم می‌گویید ربط این معلول با این دو علت تامه ضعیف تر از آنجایی است که یک علت تامه دارد؟ نمی‌شود این سخن را گفت. لذ از نظر صغرا هم این مطلب محل اشکال است، رابطه بین معلول و علت تامه، چه پای انحصار در میان باشد، چه مسئله انحصار در کار نباشد، علی حد سواء.

مجموعاً به نظر می‌رسد این سخن نیز تمام نیست.

طریق سوم (اطلاق ادات شرط)

طریق سوم و چهارم و پنجم و ششم در یک جهت مشترکند و آن اینکه علت منحصره را مقتضای اطلاق می‌دانند، یعنی کاری به وضع و تبادل و انصراف و چیزهایی که به لفظ از حیث وضع مربوط است، ندارد. می‌گویند علیت منحصره را از اطلاق می‌فهمیم. البته اینکه اطلاق چه چیزی مستلزم معنای علیت منحصره است، مورد اختلاف است. مثلاً یکی می‌گوید اطلاق ادات شرط و اینکه مقدمات حکمت در ادات شرط جریان پیدا کند، یک راه اطلاق خود شرط است، نه ادات شرط، یک راه اطلاق جزاء است، یک طریق هم اطلاق شرط است منتهی با یک بیان دیگر. این چهار طریق همه در این جهت مشترکند که از راه اطلاق می‌فهمیم این جمله دلالت بر علیت منحصره می‌کند. یا اطلاق ادات شرط، یا اطلاق شرط که این خودش دو بیان دارد، یا اطلاق جزاء. پس این چهار طریق همه در دایره اطلاق می‌خواهند استفاده علیت منحصره را تبیین کنند.

طریق سوم برای اثبات علیت منحصره، اطلاق ادات شرط است. طبق این طریق ادات شرط برای معنای علیت منحصره وضع نشدند برای این وضع نشدند که دلالت کند بر علیت منحصره مدخول خودش نسبت به جزاء و باز مسئله انصراف را هم مطرح نمی‌کنند، ولی می‌گویند: ما وقتی می‌بینیم ادات شرط که مثلاً برای مطلق ارتباط وضع شده‌اند، توسط متکلم استعمال می‌شوند، به قرینه مقدمات حکمت علیت منحصره را استفاده می‌کنیم، به این بیان که این متکلم در مقام بیان بوده، می‌خواسته ارتباط بین این شرط و جزاء را به مخاطب تفهیم کند و در عین حال قرینه و قیدی که مبین نوع ارتباط بین شرط و جزاء باشد، ذکر نکرده، در حالیکه می‌توانسته نوع این ارتباط را هم تبیین کند و فرض این است که قدر متیقنی در مقام مخاطب هم وجود ندارد، لذا نتیجه می‌گیریم که متکلم در مقام بیان، در کلام خودش کاملترین نوع ارتباط را بیان کرده که عبارت است از علیت منحصره، زیرا علیت منحصره اکمل الافراد و المصادیق است، نسبت به مطلق ارتباط، ارتباط بین شرط و جزاء مصادیق گوناگون دارد، ولی کاملترین مرتبه و فردش عبارت از علیت منحصره است و لذا چون علیت منحصره احتیاج به مؤونه زائده ندارد و این کاملترین فرد و مرتبه برای انواع ارتباط است، لذا ادات شرطی که در کلام بیان شده و مطلق است، به قرینه مقدماتی که ذکر کردیم، معنایش می‌شود علیت منحصره، اگر متکلم می‌خواست مراتب پایین‌تر ارتباط شرط و جزاء را بیان کند یا مصادیق ضعیف‌تر این ارتباط را ذکر کند احتیاج به مؤونه زائده داشت، اما ذکر عالی‌ترین و کاملترین مرتبه نیازی به مؤونه زائده ندارد. پس وقتی می‌بینیم متکلم یک شرط را ذکر کرده در مقام بیان ارتباط بین شرط و جزاء بوده و می‌توانسته قیدی بیاورد که نوع ارتباط را بیان کند، ولی هیچ قیدی نیاورده، لذا در بین این ارتباطات، اطلاق ادات شرط اقتضاء می‌کند اکمل الافراد منظور و مقصود باشد، زیرا آن نیازی به قیدی ندارد.

بعد می‌گویند مثل دوران امر بین وجوب نفسی و وجوب غیری و مقدمی است. قبلاً در بحث اوامر این بحث را مطرح کردیم که در دوران بین نفسیت و غیریت امر یا واجب چه باید بکنیم؟ آیا این واجب را حمل بر نفسیت کنیم یا حمل بر غیریت و مقدمیت؟ محقق خراسانی آنجا فرمود که مقتضای اطلاق این است که ما این واجب و امر را حمل بر نفسیت کنیم، به این دلیل که واجب نفسی نیازمند مؤونه زائده نیست، اما اگر واجب غیری باشد، باید یک قید و شرطی در کنارش ذکر شود، مثلاً در مورد وضو گفته می‌شود که وضو واجب می‌شود هنگامی که نماز واجب شود، این مؤونه زائده است، وجوب وضو غیری و مقدمی است و این غیریت و مقدمیت به وسیله یک قید زائدی توسط متکلم بیان شده است، اما در واجبات نفسیه شارع فقط می‌گوید: فلان شیء واجب، نماز واجب است، دیگر هیچ قیدی کنارش نمی‌آورد، لذا چون غیریت محتاج مؤونه زائده است و واجب نفسی نیاز به مؤونه زائدی ندارد، در دوران بین این دو، واجب یا امر هم حمل می‌شود بر واجب نفسی و یا امر نفسی.

در ما نحن نیز ادات شرط وقتی مطلق آورده شوند و قیدی در کنار آن نباشد، اقتضاء می‌کند حمل شود این شرط بر علیت منحصره و این به جهت مقدمات حکمت است با توضیحی که داده شد که مولا در مقام بیان است، هیچ قیدی را ذکر نکرده در حالیکه می‌توانسته این قید را بیاورد و قدر متیقنی هم در مقام تخاطب وجود ندارد، لذا چون کاملترین فرد آن نیاز به مؤونه زائده ندارد، ما می‌گوییم این ادات شرط به معنای علیت منحصره است.

پس طریق سوم برای اثبات مفهوم، اطلاق ادات شرط است و اینکه مقتضای ادات شرط علیت منحصره است و اگر علیت منحصره استفاده شود دیگر انقضاء عند الانتفاء قهری است و مفهوم ثابت می‌شود.

بررسی طریق سوم

پاسخ محقق خراسانی

از این طریق و راه نیز خود محقق خراسانی جواب دادند. ایشان فقط در مقام پاسخ می‌فرماید: قیاس ما نحن فیه به مسئله دوران امر بین واجب نفسی و غیره، قیاس مع الفارق است. زیرا ایشان در اصل دوران بین نفسیت و غیریت قبول دارد که مقتضای اطلاق کلام، حمل بر نفسیت است، چون واجب نفسی نیاز به مؤونه زائده ندارد، منتهی می‌گوید ما نحن فیه با آن مسئله فرق دارد، فرقی این است که ایشان معتقد است حتی علیت منحصره هم محتاج مؤونه زائده است. اصل علیت روشن است، اما اینکه آیا منحصره است یا خیر، بیانش و تفهیمش نیاز به مؤونه زائد دارد، لذا از این جهت فرقی با علیت غیر منحصره ندارد، علت غیر منحصره محتاج مؤونه زائده است، علیت منحصره هم محتاج مؤونه زائده است. اگر مولا بخواهد به مخاطب اعلام کند که فقط و فقط در این فرض آن حکم ثابت می‌شود، این را باید با ادات حصر یا الفاظ دال بر حصر به مخاطب بفهماند که این متعارف هم است. لذا بیان علیت منحصره در هر صورت محتاج مؤونه زائده است، همانطور که علیت غیر منحصره محتاج مؤونه زائده است. ایشان می‌گوید: قیاس ما نحن فیه به مسئله دوران امر بین نفسیت و غیریت قیاس مع الفارق است.

حق در پاسخ

با توجه به اینکه خود ما در گذشته این را قبول نکردیم و گفتیم اساسا در آن مسئله هم اگر ما این را حمل بر نفسیت کنیم نیاز به مؤونه زائده دارد. به عبارت دیگر اشکالی که محقق خراسانی می‌کنند به قیاس ما نحن فیه به مسئله دوران بین نفسیت و غیریت است. اشکالی که ما داریم در واقع به خود مقیس الیه است. یعنی در مقیس الیه هم ادعا می‌کنیم که اینچنین نیست. آنجا اگر گفتیم واجب یا نفسی است یا غیره؛ پس واجب می‌شود مقسم برای غیریت و نفسیت؛ آنگاه چیزی که خودش مقسم برای دو قسم قرار گرفته است، چگونه می‌تواند یکی از اقسام باشد؟ وقتی دوران بین نفسیت و غیریت پیش می‌آید یعنی هذا الواجب، نفسی او غیره؛ پس واجب نفسی یک قسم از واجب است و واجب غیره قسم دیگری از واجب است. معلوم است که مقسم باید با اقسام متفاوت باشد، شما می‌گویید اگر گفته شود فلان شیء واجب است، این واجب به چه دلیل حمل بر نفسیت شود؟ واجب هم می‌تواند نفسی باشد و هم غیره، هر کدام از این دو بخواهد اراده شود نیاز به مؤونه زائده دارد. آنجا در اصل مسئله اشکال کردیم، لذا بر این اساس این اشکال مطرح می‌شود که شما به چه دلیل می‌گویید علیت منحصره نیاز به مؤونه زائده ندارد؟ اگر ادات شرط وضع شدند برای مطلق ارتباط و فرض آن است که مسئله انصراف نیز مطرح نیست، به چه دلیل این ارتباط را که به نحو مطلق است و معنای ادات شرط است حمل می‌کنید بر علیت منحصره؟ اگر علیت غیر منحصره مؤونه زائده می‌خواهد علیت منحصره نیز یک مؤونه زائده

می‌خواهد، زیرا اصل ارتباط با ادات شرط استفاده می‌شود، منتهی این ارتباط تارة به نحوی است که غیر آن هیچ مدخلیتی در جزاء ندارد و آخری به نحوی است که غیر آن هم مدخلیت دارد پس هر دو محتاج موونه زائده هستند، لذا دیگر نمی‌توانید بگویید مقتضای اطلاق ادات شرط این است که معنای مدخولش نسبت به جزاء علیت منحصره دارد.

پس طریق سوم نیز باطل می‌شود.

طریق چهارم

این طریق نیز از راه اطلاق می‌خواهد اثبات کند علیت منحصره شرط نسبت به جزاء را، تا به واسطه انتفاء شرط نتیجه بگیرد انتفاء جزاء را همان انتفاء عند الانتفاء را، منتهی اینجا دیگر اطلاق نسبت به ادات شرط نیست، بلکه خود شرط را تحلیل می‌کند. اینهایی که از راه اطلاق شرط می‌خواهند اثبات علیت منحصره کنند، خودشان دو دسته هستند، یک عده از یک راه و عده‌ای دیگر از راه دیگر وارد شدند، که همان طریق چهارم و پنجم است.

«والحمد لله رب العالمین»